فرمانروایان طبرستان



از

چراغعلی اعظمی سنگسری

یادداشت مجله

مجله بررسیهای تاریخی درشماره‌های پیش چند مقاله از آقای چراغعلی اعظمی سنگسری در زمینه تاریخ ملوک کرانه های دریای مازندران به چاپ رسانید وانتظار داشت محققان وخوانندگان دانشمند مجله، نظریات خودرا درباره استنتاجات و عقاید نویسنده ابراز فرمایند واینک باهمان انتظار وامید، تحقیق دیگری از ایشان را منتشر می‌نماید.

بررسی های تاریخی



از: چراغعلی اعظمی سنگسری

فرمانـروایان طبرسـتان



پیش‌گفتار

با استناد به منابع مذکور در پایان این مقاله کوشش شده است فرمانروایان طبرستان از روزگار هخامنشیان تا نخستین سده‌های اسلامی شناسانده شوند. دراین منابع دراکثر موارد تنها به‌اشاراتی به این فرمانروایان اکتفا شده وجز درچندمورد معدود ازسرگذشت آنان سخن بمیان نیامده است. مقاله حاضر نتیجه‌مجموع این‌نوشته‌ها و کوشش برای بازسازی تاریخ این فرمانروایان میباشد.

برخی حوادث تاریخی مانند کشته شدن پیروز در جنگ با هیتالیان و چگونگی رسیدن قبـاد به شاهنشاهی، و قتل سوخرا سپهسالار ایران در عهد او، یا شرکت فرزندان سوخرا در جنگ هیتالیان بیـاری انوشیروان، در مقدمـهٔ تاریخ چنـد رشته از فرمانروایان طبرستان جای دارد و از همین روست‌که ذکر این حوادث در بعضی مقاله‌های پیشین آمده و دراین مقاله نیز بناچار با رعایت اختصار تکرار شده است. از همین‌گونه است رستاخیز طبرستانیان دربرابر عمال ستمگر خلفای عباسی بسال ۱۶۳هجری، که ناگزیر هم در شرح مسمغان ولاش دوم مرزبان میان دو رود

ساری ، وهم در بیان احوال اسپهبد ونداد هرمزد قارن‌وند، که با دیگر بزرگان طبرستان دراین شورش هم‌عهد و هم‌پیمان و یار و مددکار هم بوده‌اند، آمده است.

چون دراینجا از زرمهریان که شاخه نخستین سوخرائیان میباشند سخن رفته است برای اینکه خوانندگان گرامی تصویر نسبتاً جامعی ازاین خاندان و همچنین فرمانروایان طبرستان داشته باشند شاخهٔ دوم سوخرائیان یعنی شهریاران قارن‌وند نیز دراینجا بار دیگر مختصراً معرفی شده‌اند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

دوره هخامنشی

اتوفرادات Auto phradates
۳۳۶ـ۳۲۷ پیش ازمیلاد

درروزگار هخامنشیان تپورستان (طبرستان) بخشی از ساتراپی شانزدهم ایران بودکه خوارزم و سغد و هرات و هیرکانیا یا گرگان را نیزشامل میشد اما همچنانکه از نوشته آریان برمیآید فرمانروائی جداگانه داشت. آخرین فرمانروای طبرستان ازجانب هخامنشیان اتوفرادات (اوته=هوش‌وفره+داته=داده شده یعنی «داده شـده فروهوش») بود. نام این فرمانروا را آرین دربند ۲ از فصل ۸ ازکتاب سوم در ذکر عزیمت اسکندر گجستك (۳۳۶ـ۳۲۳ پیش از میلاد) بسوی گرگان آورده است.

آرین مینویسد: اسکندر دستور حرکت سپاه خودرا بسوی‌گرگان صادر نمود و وقتی به‌گرگان میرفت آنها را سه بهره کرد.

قسمتی‌که ازهمه زیادتر وسبك اسلحه بود باخود بـرداشت. قسمت دیگر را با کراتر بمملکت تپوریها (طبرستان) فرستاد و قسمت سوم بسرداری اری‌گیوس مامور بود باپاروبنه و خارجیها از عقب اسکندر حرکت کند. پس ازاینکه اسکندر ازمعابرگذشته واردگرگان شد بطرف‌زادراکرت (استرآبادکنونی، تقریباً) رفت. در اینجا کراتر باورسید، بی‌آنکه سپاهیان اجیریونانی را که در خدمت داریوش (سوم ۳۳۶ـ۳۳۰ پیش ازمیلاد) بودند دیده باشد ولی تمام صفحاتی راکه از آن میبایست بگذرد بزور یا بامذاکره

دوره ساسانیان

گشنسپ

۲۳۲ـ۲٦٤ میلادی

ابن‌اسفندیار در تاریخ طبرستان آورده استکه بهنگام جلوس اردشیر پاپکان شاهنشاه ساسانی(۲۲٤ـ۲٤۱ میلادی) شهزاده‌ایکه برطبرستان و فرشواذگروجیلان ودیلمان ودنباوند فرمان میراند گشنسپ نام داشت .

اردشیر، اردوان‌پنجم آخرین شهریار اشکانی ونود تن دیگر از فرمانروایان آن خاندان را بگرفت و بعضی را بشمشیر و برخی را بحبس بکشت . ابن اسفندیار مینویسد «وگذشت ازاردوان در آن عهد عظیم قدرتر وبامرتبه جشنسف شاه فدشوارگرو طبرستان بود و بحکم آنکه اجداد جشنسف از نائبان اسکندر بقهر و غلبه زمین فدشوارگر باز ستده بودند وبرسنت وهوای ملوك پارس تولی کرده اردشیر با او مدارا میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و در معاجله مساهله و مجامله مینمود . چون ملك طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود نامه‌ای نبشت پیش هربد هرابده اردشیر بن پاپك تنسر.» و تنسر پاسخی در خور جهت او فرستاد. سپس ابن‌اسفندیار اضافه میکند «درکتب چنین خواندم‌که چون جشنسف، شاه طبرستان نبشته تنسر بخواند بخدمت اردشیر بن پاپك شد و تخت وتاج تسلیم‌کرد. اردشیر در تصویب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد. بعد مدتی که عزیمت روم مصمم‌کرد او را بازگردانید وطبرستان و سایر بلاد فدشوارگر بد و ارزانی داشت».

تاریخ لشکرکشی Alexander Severus قیصر روم (۲۲۲ـ۲۳۵

بنابرآنچه که گذشت سرآغاز فرمانروائی این خاندان بر تپورستان ۲۵۰ پیش از میلاد و پایان آن ۵۲۹ میلادی و دوام آن ۷۷۹ سال بوده است.

کیوس، پدشخوارشاه
۵۲۹ـ۵۳۶ میلادی

کیوس فرزند قباد یکم شاهنشاه ساسانی و ساهیکه «دختر آشان هووار» (خوشنواز شاهنامه فردوسی) فرمانروای هیتالیان بود وساهیکه از مادری ایرانی تولد یافته بود.

کیوس مانند پدرش قباد گرایش به آئین مزدك داشت. دراواخر روزگار قباد که ترکان به خراسان و اطراف طبرستان روی آوردند، قباد پس از رای زدن با مؤبدان، سه سال پیش از مرگ خویش یعنی بسال ۵۲۹ میلادی‌کیوس راکه فرزندارشداوبود بفرمانروائی طبرستان فرستاد و اورا ملقب به «پدشخوار شاه» نمود. کیوس که مردی با هیبت و سیاست‌بود از دلاوری نیز بهره‌ای وافر داشت و مردم طبرستان فرمانروائی اورا بخوبی پذیرا شدند و او با یاری آنان ترکان را از مرزهای خراسان بیرون راند.

مزدکیان کوشش داشتند کیوس را بجانشینی قباد برگزینند اما قباد از بروز فتنه بیم داشت. این بود که با حضور مؤبد مؤبدان و بزرگان درگاه اندرز نوشت‌که پس از مرگش خسرو که پایبند به‌کیش زردشت و دومین پسر و نزد قباد بسیار گرامی بود جانشین او باشد.

قباد بسال ۵۳۱ میلادی درگذشت و خسرو انوشیروان (۵۳۱ـ۵۷۸ میلادی) جانشین او شد. در آغاز شهریاری او خاقان ترك با سپاه به لب جیحون آمد. چون انوشیروان چنین دید به کیوس نامه کرد که در خراسان باو بپیوندد تا هردو بمقابله خاقان بشتابند.

چون کیوس نامه برخواند درنگ را جایز نشمرده لشکری از طبرستانیان آراست و بخراسان روی آورد. خراسانیان نیز باو پیوستند و پیش از آنکه انوشیروان و سپاهیان او بدو ملحق شوند با سپاه آراسته با خاقان مصاف داد و اورا بشکست و از جیحون گذشت وپس از بدست آوردن غنائم بسیار، در خوارزم یکی از خویشان خود هوشنگ نام را بفرمانروائی بنشاند و خود آهنگ غزنین کرد و تا به نهرواله گماشتگان خودرا مستقر گردانید و خراج ترکستان و هندوستان را بستد و پس ازاین پیروزیهای نمایان به طبرستان بازآمد. هدایای شاهوار بدرگاه انوشیروان فرستاد و نامه نوشت که چون بچند سال از من کهتری سزاوار آنست که من شهریار باشم و تو طرفدار بهرجای که پسند تو باشد، مزدکیان نیز به هواخواهی او برخاستند. انوشیروان به نصیحت نامه‌ای بدوکرد که نتیجه‌ای نبخشید و کار بجنگ انجامید. کیوس که باسپاهی آهنگ مداین نموده بود درمصاف و ستیز گرفتار شد و چون به گناه خود اعتراف نکرد انوشیروان جز قتل او چاره‌ای ندید و پس‌از چند روز در سال هفتم از شهریاری خود برطبرستان و سال پنجم شاهنشاهی انوشیروان یعنی ٥۳٦ میلادی بفرمان او کشته شد.

ظهیرالدین نیز ایالت کیوس را هفت سال آورده است. پایتخت کیوس شهر آمل بود که میگفتند آنرا زندیك (زندیق) یعنی مزدك بنا کرده است وکیوس که دوستدار او بود آنجا را تختگاه خود نموده بود.

سوخرائیان

٥٥٤ـ۸۳۹ میلادی

انوشیروان پس از ازمیان بردن مدعیان و مخالفان، قلمرو

شاهنشاهی خودرا به چهار پادگوس یا بهره تقسیم کرد و بر هریك مرزبانی برگماشت که پادگوسپان خوانده میشد. این چهـار بهر بدین شرح بود.

خورآسان یا مشرق ـ شـامل سیستان، بلوچستـان تا سند و خراسان. گرگان و طبرستان نیز جزئی ازاین بخش بشمار میآمد.

خوربران یا مغرب ـ شامل بین‌النهرین، بابل و آشور.

اپاختر یا شمال ـ شامل ارمنستان، آذربایجان، گیلان، قم و اصفهان.

نیمروز یا جنوب ـ شامل کرمان، فارس و خوزستان (اهواز).

نام مرزبانان مذکور درمنابع این‌مقاله نیامده اما چنانکه خواهد آمد بسال ٥٥٤ میلادی یعنی هیجده سال پس‌از کشته شدن کیوس انوشیروان مرزبانی قسمتی از خورآسان، طبرستان را به فرزندان سوخرا دوم (۴۸۳ـ۴۹۰ میلادی) سپهسالار ایران، یعنی زرمهر و قارن سپرد . و آنان در دوشاخهٔ زرمهریان و قارن‌وند بترتیب تا ٦٦٦ میلادی برابر ٤٦ هجری و ۸۳۹ میلادی برابر ۲۲۵ هجری فرمانروائی‌کردند.

چگونگی آغازفرمانروائی این‌دوشاخه ازسوخرائیان برطبرستان بدینگونه است:

بهنگامیکه پیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹ـ۴۸۳ میلادی) به جنگ هیتالیان میرفت سوخرا دوم مرزبان زابلستان و بست و غزنین و کابلستان را که مقیم فارس بود برگزید و سپهسالاری ایران را بدو سپرد . پیروز در جنك آشان هووار پادشاه هیتالیان (۴۸۳ـ۵۰۰ میلادی؟) بنیرنگ کشته شد و فرزند او قباد که همراه پدر بود در شمار اسیران جنگ درآمد. سوخرا که از مرگ پیروز آگاهی یافت سپاهیانی که شمار آنها را فردوسی صدهزار

ذکر کرده است فراهم آورد (فراز آمدش تیغ زن صد هزار ـ همه رزم‌جوی و همه کینه‌دار) سوخرا با چنین لشکری بسوی مرو رهسپار شد و درجائی بنام بیکند با لشکر آشان هووار تلاقی کرد و جنگ صعب روی داد و هیتالیان کشته بسیار دادند فرمانروای هیتالیان به کهن دژ پناه برد و غنیمت جنگ را که «چون تلی از کوه البرز» شده بود سوخرا به سپاهیان بخشید. روز بعد که سوخرا قصد گشودن کهن دژ را داشت پیغام از آشان هووار دریافت کرد بدین مضمون که چنانچه از نبرد دست باز دارد اسیران را آزاد و جنگ را تاوان دهد و تاج و تخت پیروز را بازپس فرستد.

بنابراین جنگ پایان یافت. دیری نپائید که قباد که همچنان در میان هیتالیان بود بسال ٤٨٨ میلادی برای بدست آوردن تاج و تخت ایران که بلاش برادرش برآن تکیه‌داشت (٤٨٣ـ٤٨٨میلادی) باسپاهی از هیتالیان به ایران آمد و آهنگ تیسفون نمود چون به ری رسید ازمرگ بلاش خبر یافت. فرماندهی سپاهیان ایران این بار نیز با سوخرا بود که پس از درگذشت بلاش بجنگ دست‌نیازید و به قباد پیوست و هیتالیان بمرز وبوم خود بازگشتند و دوره اول شاهنشاهی قباد (٤٨٨ـ٤٨٩ میلادی) آغازگردید.

قباد که از سوخرا بیمناك بود، سعایت بدخواهان را درباره او پذیرفته اورا بسال ٤٨٩ میلادی از سپهسالاری ایران خلع کرد و فرمان داد آنچه را که در فارس داشت به تیسفون آرند و بگنجور شاهی سپارند.

بنوشته ابن اسفندیار سوخرا از بیم جان با نه تن از پسران خود که زرمهر و قارن (دوم) نیز از آنان بودند به طبرستان آمد اما گماشتگان قباد سوخرا را کشتند و فرزندان او طبرستان

را پشت‌سر نهاده ناشناس به بدخشان شدند و درآنجا املاکی را فراهم نموده وبماندند.

پس از چندی روزگار قباد و دوره دوم شاهنشاهی او (۵۰۱ـ ۵۳۱ میلادی) بسر رسید و خسرو انوشیروان جانشین او شد. انوشیروان (۵۳۱ـ۵۷۸ میلادی) از آنچه‌که بر سوخرا گذشته بود اندوهناك و پیوسته دراین اندیشه بودکه فرزندان اورا بیابد و از آنها دلجوئی نماید اما باوجود تلاش فراوان از آنان نشانی نمییافت. چندی‌گذشت وخاقان ترك موکانMokan که با انوشیروان راه دوستی می‌پیمود در جنگی بر هیتالیان فائق آمد و انوشیروان از برتری خاقان ترك بیمناك شد. این بود که برای جلوگیری از احتمال پیشرفت او بسوی ایران بسال ٥٥٤ میلادی لشکر به‌گرگان کشید اما خاقان با اعزام سفیر اتحاد و دوستی با انوشیروان را تجدید کرد ونتیجه این یگانگی لشکرکشی مشترك بسوی هیتالیان و از میان برداشتن پادشاه هیتال بود.

بهنگامیکه فرستادگان موکان بسال ٥٥٤ میلادی بمنظور تجدید پیمان وداد و دوستی به گرگان آمدند انوشیروان برآن شد که برای نشان دادن توانائی رزمی ایران نمایشی ترتیب دهد. فردوسی در این باب اشعاری بتفصیل سروده است که تنها چند بیت آن بنمونه در اینجا میآید:

یکی بارگه ساخت روزی بدشت — زگرد سواران هوا تیره گشت
همه مرزبانان بزرین کمـــر — بلوچی و گیلی بزرین سپـــر
سراسر بدان بارگاه آمدنـد — پرستنده نزدیك شـاه آمدنـد
. . . .
بچینی نمود آنکه شاهی مراست — زخورشید تاپشت ماهی مراست
بدشت اندر آوردگـه ساختـند — سواران جنگی همی تاختـند

از سوارانیکه دراین روز از پیشگاه انوشیروان گذشتند سه

هزار سوار آراسته بالباس همانند سبزرنگ بودندکه ابن‌اسفندیار در تاریخ طبرستان ازآنان چنین توصیف کرده است « با علمهای سبز و برگستوانها وآلات زین وسلاح وجامه‌ها چنانکه جزحدقه‌های چشمهای ایشان و اسبان، دیگر جمله سبز پوشیده برکران لشکرگاه انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان بایستاده». و اولیاءالله آملی در تاریخ رویان از آنان بدینگونه یاد کرده است «ناگاه سه هزار سوار آراسته باعلمهای سبز و سلاح و آلات و برگستوانهای زرین و جامه‌های نفیس و گرانمایه و اسبان بی‌نظیر، همه اسب و مرد غرق سلاح‌که از ایشان جز چشم آشکار نبود همه سبز پوشیده .» همین سواران در معرکه نبرد با هیتالیان در پیشاپیش سپاهیان انوشیروان قرار گرفتند. هر دو لشکر چشم برآنها دوخته بودند اما ندانستند که اینان کیستند و ازکجا آمده‌اند. ازهردو جانب فرستادگانی آمدند و نام و نشان آنها را جویا شدند اما پاسخی نشنیده بازگشتند.

اینان بودند که جنگ را آغاز نموده برلشکر هیتالیان تاختند و دلاوریها نمودند. انوشیروان چون پایمردی آنها را دید لشکریان دیگر بیاری آنها فرستاد و هیتالیان منهزم گشتند. پس از شکست هیتالیان که مرزبانان و سپاهیان ایران راهی زاد و بوم خود بودند، انوشیروان با تنی چند از خاصان خود بهمراه این سواران روانه شد و از آنها خواست‌که بگویند کیستند. هرچند اصرار ورزید پاسخی نشنید. انوشیروان از اسب فرود آمد و آنان را به نیران و یزدان سوگند داد که راز خود آشکار سازند. آنان چون شاهنشاه را پیاده دیدند خودرا از اسب فروافکندند و بر او نماز بردند و بزرگانشان گفتند «شاها ما بنده‌زادگانیم فرزندان سوخرا.»

انوشیروان بسیار شادمان شد و آنانرا ستایش بسیار کرد و از

آنان خواست که از وزارت و فرمانروائی بر قلمرو او آنچه خواهند بگویند تا آرزوی آنها را برآورده سازد اما فرزندان سوخرا از ترس حساد و بداندیشان از پذیرفتن هرگونه مقامی خودداری کردند. سرانجام باصرار انوشیروان زرمهر فرزند ارشد سوخرا زابلستان را برگزید و فرمانروائی سراسر طبرستان نیز در قلمرو او قرار گرفت و قارن برادر کوچکتر بخشی از طبرستان را که شامل «وندا امیدکوه و آمل و لفور وفریم که کوه قارن میخوانند» اختیار کرد و اسپهبد بهره‌ای از طبرستان شد. اینك خواهیم دید که فرزندان زرمهر و قارن تا سالیان دراز دراین مقام باقی بودند:

الف : زرمهریان
۵۵۴ـ۶۶۶ میلادی

از زرمهر و جانشینان او که شاخهٔ اصلی سوخرائیان میباشند و زرمهریان خوانده میشوند آگاهی ما ناچیز و محدود به مطالب مختصری است که از آغاز و پایان کار آنها داریم. دراینجا کوشش خواهد شد تا سرحد امکان روزگار فرمانروائی آنها معلوم گردد.

۱ـ زرمهر، پورسوخرا دوم
۵۵۴ـ۵۸۰ میلادی

بطوریکه اشاره شد زرمهر با هشت تن از برادران خود بهمراه پدرش سوخرا دوم (۴۸۳ـ۴۹۰ میلادی) به طبرستان رفت و پس از آنکه سوخرا درطبرستان بدست گماشتگان قباد در سال ۴۹۰ میلادی کشته شد با برادران ناشناس به بدخشان رفت و در آنجا میبود تا در سال ۵۵۴ میلادی برای یاری انوشیروان با سه هزار سوار آراسته به گرگان آمد و پس از شکست هیتالیان به مرزبانی زابلستان برگزیده شد و فرمانروائی سراسر طبرستان نیز در قلمرو او قرارگرفت.

ظهیرالدین فرمانروائی زرمهر بر طبرستان را بیست سال و ه. ل. رابینو در سفرنامه مازندران و استرآباد بیست و سه سال آورده‌اند اما همچنانکه خواهد آمد پایان فرمانروائی زرمهریان بنوشته ابن اسفندیار با از اسب فروافتادن آذر ولاش آخرین شهریار این خاندان «در سال سی و پنج بود از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند» یعنی سی و پنجسال از آغاز سلطنت یزدگرد سوم (۶۳۲ـ۶۵۱ میلادی) برابر سال ۶۶۶ میلادی و ۶۲ هجری و چون تاریخ برگزیده شدن اورا در سال ۵۵٤ میدانیم هرگاه دوران شهریاری جانشینان اورا آنچنانکه خواهیم دید بحساب آوریم معلوم خواهد شد که زرمهر بمدت ۲۵ سال از ۵۵٤ تا ۵۸۰ میلادی فرمانروای طبرستان بوده و درسال دوم شهریاری هرمز چهارم (۵۷۹ـ۵۹۰ میلادی) فرزند انوشیروان درگذشته است. آراستن سپاه با لباس و سلاح همانند، و نظم و ترتیبی که از آنها در رسیدن به لشکرگاه انوشیروان و مصاف با هیتالیان و هنگام بازگشت سپاهیان بدخشان مشاهده کردیم درمییابیم که زرمهر مانند پدر خود سوخرا و دیگر پیشینیان بزرگش که از خاندان قارن اشکانی بودند در لشکرآرائی و فرماندهی و رزم‌جوئی بسیار توانا و از همگنان برتر و فراتر بوده است.

۲ــ دازمهر، پورزرمهر
۵۸۰ـ۵۹۷ میلادی

ازچگونگی زندگی دازمهرپورزرمهراطلاعی نداریم‌ظهیرالدین و رابینو مدت فرمانروائی اورا هفده سال ذکر کرده‌اند. بااین ترتیب وی معاصر هرمز چهارم فرزند انوشیروان و خسرو دوم پرویز (۵۹۰ـ۶۲۸ میلادی) بوده است. و چون از خاندان

سپهسالاران ایران بوده میتوان دریافت که در جنگهای آن روزگار در کنار سپاهیان خسروپرویز برزم و ستیز اشتغال داشته است.

۳ـ ولاش، پوردازمهر
۵۹۷ـ۶۲۲ میلادی

از زندگی ولاش نیز چیزی نمیدانیم ظهیرالدین و رابینو مدت زمامداری اورا در طبرستان بیست وپنج سال نوشته‌اند بنا براین بسال ۶۲۲ میلادی فرمانروائی او بر طبرستان و زندگی او پایان گرفته است. وی معاصر خسرو دوم پرویز (۵۹۰ـ۶۲۸ میلادی) بوده و شش سال پیش از پایان روزگار پرویز درگذشته است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴ـ مهر، پورولاش
۶۲۲ـ۶۴۱ میلادی

ظهیرالدین درکتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران در ذکر اولاد جاماسب از او نیز بعنوان حاکم طبرستان ازجانب اکاسره یاد میکند اما در ذکر حکام طبرستان از زمان‌کیوس تا پایان روزگار گیل‌گاوباره که از فرمانروایان این خاندان و مدت زمامداری آنها سخن بمیان میآورد نامی از مهرپور ولاش نیست. رابینو بدون ذکر منبع و ماخذ مینویسد که بیست سال حکومت کرده است و همان نیز مورد استناد نویسنده این‌مقاله میباشد. وچنانچه مدت شهریاری این خاندان و پایان روزگار آنها را که مضبوط است بنظر آوریم درمی‌یابیم که بیست سال مذکور صحیح بوده است.

مهرپور ولاش معاصر خسروپرویز و شهریاران دیگر ساسانی در دوران هرج و مرج پس از او تا یزدگرد سوم (۶۳۲ـ۶۵۱ میلادی) بوده است.

۵ـ آذرولاش، پورمهر
۶۴۱ـ۶۶۶ میلادی
۲۱ـ۴۶ هجری

جلوس او بسال ن۲۱ هجری برابر ۶۴۱ میلادی که برابر با سال شکست ایرانیان در برابر تازیان در نهاوند است واقع شد. مورخان گذشته تاریخ آغاز شهریاری اورا نیاورده‌اند ابن‌اسفندیار از وفات او براثر فروافتادن از اسب در میدان گوی چنین یاد میکند «و این در سال سی وپنج بود از تاریخی که عجم بنونهاده بودند» یعنی تاریخ یزدگردی که برابر ۴۶ هجری و ۶۶۶ میلادی میشود و چون ظهیرالدین مدت فرمانروائی اورا بیست وپنج سال آورده است هرگاه بهمان مدت به گذشته بازگردیم بسال ۲۱ هجری و ۶۴۱ میلادی میرسیم که سال جلوس او میباشد.

در سفرنامه مازندران و استرآباد، رابینو (ترجمه) پدر آذرولاش را «محمد» آورده‌اند و پیداست که این اشتباه است چه در زمان خلفای راشدین حتی زمان بنی‌امیه و بنی مروان طبرستان گشوده نشده و باشندگان آن مرز وبوم به اسلام نگرویده بودند که نام پیامبر صلی‌الله را بر فرزندان خود نهند. ظهیرالدین مرعشی نیز پدر آذرولاش را «مهر» آورده است بدینگونه «و نسب‌نامه آذرولاش که او و آباء و اجداد او در طبرستان از جانب اکاسره حاکم بودند بدین‌موجب‌است، آذرولاش بن‌مهر بن‌ولاش بن‌دازمهر بن زرمهر و این زرمهر را بطبرستان فرستاده بودند.»

در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار در «ذکر اولاد جاماسب و قصه گاوباره» در چگونگی لشکرکشی گیل فرشواذگرشاه(۲۲ـ۶۲هجری =۶۴۲ـ۶۸۱ میلادی) به طبرستان، آمده است‌که «نائب اکاسره آن وقت آذرولاش بود بولایت.» شرح ماجرا چنین است:

پس از درگذشت گیلانشاه جمله گیل و دیالم برفرزندش گیل گردآمدند اوکه از منجمان شنیده بود بر طبرستان استیلا خواهد یافت برای اطلاع از اوضاع آن مرز وبوم بطور ناشناس و در لباس روستائیان با دو سرگاو گیلی به طبرستان آمد و با تمهید مقدماتی خودرا به درگاه آذرولاش افکند. ابن‌اسفندیار مینویسد «بسبب مشغولی اهل فارس بخصومت عرب، ترکان بطبرستان‌تاختن میآوردند. (۲۱ هجری=۶۵۱ میلادی) وجیل‌بن جیلانشاه گاوباره مبارزی و مجاهدی می‌بود و آوازه شجاعت اوبطبرستان فاش‌گشت.. روزی آذرولاش را گفت با خانه خواهم رفت‌که مدتی‌است فرزندان را گذاشتم بروم مطالعه کنم و باز بخدمت شتابم اجازت داده با ولایت آمد و ساز لشکر بساخت واندهزار گیل و دیلم برگرفت بطبرستان آمد. این حال آذرولاش را معلوم شد مجمزی پیش‌کسری یزدگرد فرستاد. جواب انبشتند که نماید این خارجی کیست و از کدام قومست. آذرولاش حال بازنمود که مردی دخیلست. پدران او از ارمنیه بیامدند و گیلان گرفته و آنچه او کرده بود شرح داد. مؤبدان حضرت بدانستند و گفتند که از فرزندان جاماسب است و صلاح دیدند که بآذرولاش بنویسند «او از جمله خویشان ماست طبرستان باو ارزانی داشتیم. ترا فرمان او میباید برد.»

بنوشته ظهیرالدین «چون آذرولاش نامه بخواند ایالت رویان را تسلیم اوکرد.» وگیل بپاس احترام یزدگرد و شاید هم سابقه خوشرفتاری آذرولاش تنها به رویان اکتفا کرد و آنرا بقلمرو فرمانروائی خویش گرفت و آذرولاش همچنان بر مسند حکمرانی طبرستان بماند تا پس از بیست و چهار سال از واقعه‌ای که ذکر آن گذشت و بیست وپنج سال از آغاز شهریاری بر طبرستان بمیدان گوی از اسب بیفتاد و هلاك شد و این بسال ۴۶ هجری برابر ۶۶۶

میلادی و ۳۵ یزدگردی بود. با مرگ او فرمانروائی زرمهریان بر آن مرز وبوم نیز پایان گرفت و گیل فرشواذگرشاه بر سراسر خطه جنوبی دریای خزر استیلا یافت. بنوشته ابن‌اسفندیار «جمله نعمت و مال جیل بن جیلانشاه برگرفت.»

بشرحی که گذشت فرمانروائی زرمهریان بر طبرستان رویهم یکصد و دوازده سال بوده است.

دیگر زرمهریان ـ ولاشان

۱ـ ولاش

۵۹ـ۶۸ هجری

مرکز کتابخانه مدرسه فقهیه قم

درسرگذشت «باو» نیای شهریاران باوندی طبرستان درتاریخ ابن‌اسفندیار و ظهیرالدین و برخی نوشته پیشینیان میخوانیم که «باو» نوه کیوس در آخرین سال زندگی آذرولاش یا همزمان با درگذشت او به درخواست باشندگان خاور طبرستان زمام امور آن قسمت را بدست گرفته بدفع ترکان پرداخته‌است. وگیل فرشواذگر شاه رعایت حال او نموده و بر مرزبانی او صحه گذاشته بود. پس از ۱۵ سال روزی به «شارمام» بدست ولاش نامی کشته شد. ابن‌ـ اسفندیار مینویسد «ولاش خشتی (نیزه کوچك) بر پشت او زد و بعد او هشت سال پادشاهی کرد.»

گرچه ابن‌اسفندیار از نژاد او سخن نمیگوید. پیداست اگر ولاش ازمردم عادی‌بودنمی‌توانست پس‌ازکشتن باو که مورداحترام عامه مردم طبرستان بود به فرمانروائی برسد و معلوم است که مدعی حکومت طبرستان بوده و هواخواهان و حامیان زیادی داشته است. بطوریکه ابن‌اسفندیار مینویسد «جمله مردم طبرستان بر ولاش بیعت کرده بودند» بعلاوه ازاینکه گیل فرشواذگرشاه (۲۲ـ

۶۲ هجری) و فرزندش دابویه (۶۲ـ۹۳ هجری) متعرض او نشده و پس از کشته شدن باو اورا بمرزبانی بخش خاوری طبرستان ابقاءکرده‌اند روشن میشود که او از زرمهریان بوده است.

جلوس او پانزده سال پس از درگذشت آذرولاش نیز میتواند مؤید این مطلب باشد.

پس از آنکه هشت سال از واقعه کشته شدن باو گذشت خورزاد خسرو نام، سپاهی، از مردم کولا که از بیعت و اطاعت ولاش سر باز زده بودند فرزند باو، سهراب راکه مادر پیرش اورا به دیه انگنارساری برده بود بشناخت و اورا به کولا برد مردم آن حدود بر او جمع شدند و مردم کوه قارن نیز یاری کرده شبیخون به مقر بلاش، پنجاه هزار، آوردند ولاش را بگرفتند اورا بدونیم نمودند و بهرکس از یاران او که دست یافتند نیز چنان کردند.

رابینو نیز این ولاش را از زرمهریان دانسته است.

وقف کتابخانه مدرسه فیضیه قم

۲ـ مسمغان ولاش یکم
پیش از ۹۸ هجری

مصمغان‌ولاش در روزگار اسپهبد فرخان گاوباره (۹۳ـ۱۱۰ هجری=۷۱۱ـ۷۲۸میلادی) برناحیه‌میان دورودساری‌مرزبان بود. مختصری ازسرگذشت‌اوراکه بپایان‌روزگارش‌میانجامدابن‌اسفندیار چنین‌آورده است «ازجانب طیزنه‌رود که میاندورودگویند آن ساعت مصمغان‌ولاش مرزبان بود . هروقت اصفهبد (فرخان) بدان حدود بشکارشدی چندروزآنجاکه تنیراست زیرتردوینی ماندکه اثرسرای اصفهبد فرخان وخورشید (اسپهبد خورشید ۱۳۱ـ۱۴۴ هجری= ۷۴۸ـ۷۶۱ میلادی) است فروآمدی ونشاط شراب وشکار را از آن خوشتر موضع نباشد . پیش مصمغان فرستادکه دختر را بمن دهد تا باجازت توبدین موضع سرایی بسازم واورا اینجا بنشانم.

از ضرورت سپاسداری نمود ودختر با بسیار مال وچهارپای پیش او فرستاد . فرخان آب آن موضع راتابدریا گذرفرمود برید وآنجا شهر ساخت وقصری عالی ، ودختر را آنجابداشت . تا روزی از مصمغان جنایتی درراه آمدکه گردن اوبزدوجمله ولایت اوباتصرف خویش‌گرفت .)

تاریخ مرزبانی مصمغان ولاش برمیان دو رود درکتب‌گذشتگان ذکر نشده اما باحتمال زیاد قتل اوبفرمان اسپهبد فرخان پیش از ۹۸ هجری‌که سال لشکرکشی یزیدبن مهلب به‌طبرستان است بوقوع پیوسته است .

رابینو ، مسمغان ولاش را از زرمهریان دانسته است .

معلوم نیست چراولاش ملقب به‌مسمغان (بزرگ‌مغان) بوده است . شاید مرزبانان میان دو رود ساری افزون برمرزبانی، دارای مقام روحانی نیزبوده‌اند. مؤیداین استنباط کاربرداین لقب برای مرزبانی دیگر ازمیان دو رود ساری‌است‌که اتفاقاً اورانیز نام‌ولاش بوده است وبسال ۱٦۳ هجری در شورش دربرابر تازیان بادیگر بزرگان طبرستان هم عهد وهم‌پیمان شده است . (بنوشته ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه ملوك دماوند نیز ملقب به مسمغان بوده‌اند. شاید آنان نیز مقامی روحانی داشته‌اند) .

۳ـ مسمغان ولاش دوم
مرزبان میان دورود
۱٦۳ هجری

ازاین ولاش نیز اطلاع ماناچیز است . ابن‌اسفندیار در ذکر شورش مردم طبرستان دربرابر تازیان که باقیام ونداهرمزدبسال ۱٦۳ هجری واقع شد ازبزرگان طبرستان که با اوهم عهد وهم پیمان شدند مینویسدکه مردم کوه امیدوار (نیزوای امروزی در

چهارفرسنگی شمال سنگسر) که به‌ونداد هرمزد تعلق داشت «پیش اوشدند و حکایت از ظلم ولات خلیفه وتحکمهای ایشان باوگفته وازو درخواست کرده که اگرتو بدین‌کار اقدام نمائی ماهم درفرمان ومطاوعت جان فداکنیم ... گفت اول بدین مهم باصفهبد شروین (باوندی ـ ۱۵۵ـ۱۸۱ هجری) مشورت بایدکرد وازمصمغان ولاش بیعت طلبید اگر جمله متفق شدند این خروج من پیش‌گیرم پیش اصفهبد شروین فرستادند بشهریارکوه پریم وپیش مصمغان بمیاندو رود هردو باجابت و تحریض رغبت‌کردند وعهد ومیثاق بـوفا و معونت ومطابقه رفته باجمله اهل ولایت وعده نهاده‌که درفلان روز درفلان ساعت هرطبرستانی راکه‌چشم برکسان خلیفه(مهدی۱۵۸ـ ۱۶۹هجری) افتد بشهر ورستاق وبازار وگرمابه وراهگذر بگیرند ودر حال بکشند » و چنان‌کردند بنوعیکه «بیك روز طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد . »

جز ازواقعه‌ای که ذکرشد از مسمغان ولاش دوم چیز دیگری نمیدانیم . ازلقب ونام واحترام اودر میان عامه مـــردم طبرستان میتوان‌دریافت‌که‌باحتمال‌قریب‌به‌یقین‌او نیزازبازماندگان‌زرمهریان بوده است واز اوکه‌بگذریم دیگرازاین شاخه ازسوخرائیان نویسنده رانشانی بدست نیامده است .

ب ـ قارن وند
۵۰۴ـ۸۳۹ میلادی

تاریخ این شاخه از سوخرائیان تازمان وندادهرمز چندان روشن نیست وفقط مورخان به‌ذکر نام‌آنان بشرحیکه میآید اکتفاکرده‌اند:

۱ـ اسپهبد قارن دوم، پورسوخرا دوم
۵۰۴ـ۵۹۱ میلادی

از چگونگی انتصاب اوبه‌اسپهبدی بخشی از طبرستان آگاهی

یافتیم . قارن تاسال ۵٦۷ میلادی‌که‌کارهیتالیان بکلی فیصله یافت همچنان درالتزام رکاب انوشیروان بماند وبهمراه اوبه طبرستان آمد . شاهنشاه چندی درتمیشه بماند وسپس به‌تیسفون بازگشت .

قارن درکوهستان فریم مسکن‌گزید بدینروی آن‌کوهها به‌جبال قارن مشهورگردید . مدت فرمانروائی او ۳۷ سال از ۵۵٤ تا ۵۹۱ میلادی بود .

۲ـ سوخرا سوم، پورقارن دوم
۵۹۱ـ٦۰۷ میلادی

از ۵۹۱ تا ٦۰۷ میلادی یعنی بمدت ۱٦ سال برقلمروپدر و بجانشینی او فرمانروائی نمود .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳ـ الندا یکم، پورسوخرا سوم
٦۰۷ـ٦٦۰ میلادی

از ٦۰۷ تا ٦٦۰ میلادی بمدت ۵۳ سال فرمانروا گردید درپاس وبسالت اورا بارستم‌دستان برابر میدانستند وی بسال٦٦۰ میلادی برابر ٤۰ هجری یعنی ۵ سال پس از کشته شدن یزدگرد بدرود حیات گفت .

٤ـ سوخرا چهارم، پورالندا
٦٦۰ـ۷۲۵ میلادی

سوخرا چهارم ۲۳ سال پس ازمرگ پدرباقتدار باقی بود تا بسال ٦۸۳ میلادی دابویه (٦۸۱ـ۷۷۱ میلادی=٦۲ـ۹۳هجری) فرزندگیل‌گاوباره قدرت را ازاو سلب‌کرد . سوخرا ازآن پس نیز مدت ٤۳ سال دیگر باحترام زیست وبسال ۷۲۵ میلادی برابر۱۰۷ هجری درگذشت .

۵ و ۶ ـ قارن سوم ، والندا دوم
۷۲۵ـ۷۷۹ میلادی

سوخرا چهارم را پسری آمد قارن نام وازاو نیز پسری زاده شد بنام النداکه از سال ۷۲۵ تا ۷۷۹ میلادی برابر ۱۰۷ـ۱۶۳ هجری باسرفرازی در قلمرو پدران خود برقرار بودند .

۷ـ ونداد هرمزد، پورالندا دوم
۷۷۹ـ۸۲۰ میلادی

از سال ۷۷۹ تا ۸۲۰ میلادی برابر ۱۶۳ تا ۲۰۵ هجری بااقتدار تمام فرمانروائی کرد . وی ازچهره‌های تابناك تاریخ ایران است. همچنانکه در ذکر احوال مسمغان ولاش دوم اشاره شد بسال ۱۶۳ هجری شورش دربرابر تازیان را دربخشهای گشوده شده طبرستان رهبری کرد وبا همراهی اسپهبد شروین یکم باوندی (۱۵۵ـ۱۸۱ هجری) واسپهبد شهریاریکم پادوسپانی (۱۴۵ـ۱۷۵ هجری) و مسمغان ولاش که برمیان دو رودساری سمت طیزنه رود (تجن) مرزبان بود به‌یك‌روز ویك‌ساعت به‌پاخاستند وبیك روز طبرستان ازوجود یاران خلیفه پیراسته شد .

درجنگی‌که بعدها واقع شد فرزند نوخاسته ونداد هرمزد بنام وندادامید برسالم فرغانی‌که خلیفه اورا با هزار سوار برابر میدانست چیره شد واو را بکشت .

ونداد هرمز برفراشه نیزکه از امیران درگاه مهدی بود وبرای تلافی شکستهای پیشین ده‌هزار سوار به طبرستان‌گسیل شده بود فائق آمد وپس ازسالها زندگی پرافتخار سرانجام بسال ۸۲۰ میلادی برابر ۲۰۵ هجری‌که ۴۲ سال ازتاریخ رستاخیز او دربرابر تازیان میگذشت در اوج اقتدار درگذشت .

۸ـ قارن چهارم، پورونداد هرمزد
۸۲۰ـ۸۲۲ میلادی

از ۸۲۰ تا ۸۲۲ میلادی برابر ۲۰۵ تا ۲۰۷ هجری جانشین پدر بود . به‌درخواست مأمون خلیفه عباسی (۱۹۸ـ۲۱۸ هجری)، بطور ناشناس درجنگ بامیکال دوم (۸۲۰ـ۸۲۹ میلادی) امپراطور روم‌شرقی‌شرکت ودلاوریهانمودبطوریکه خلیفه‌بعد ازشناختن‌اورا جنیبه داد ودرکنار خود نشانـد وبسیار بستود وبـرایش تشریف فرستاد . قارن مدتی نزد خلیفه بماند امامسلمانی ولقب «مولی امیرالمؤمنین» را نپذیرفت و همچنان بآئین زردشت بماند و پس از چندی باعهد واستظهار به طبرستان بازگشت وبسال ۲۰۷ هجری درجنگ یا حادثه‌ای‌که برما معلوم نیست هلاك شد .

مازیار، پورقارن چهارم
۸۲۲ـ۸۳۹ میلادی

پس از پدر از ۸۲۲ـ۸۳۹ میلادی برابر ۲۰۷ـ۲۲۵ هجری فرمانروای طبرستان بود . زندگی پرنشیب وفراز و پر افتخار مازیار که آخرین شهریار سوخرائیان است و پایان کار او در کتب تاریخی و نوشته‌ها فراوان آمده است‌که ذکر آن دراینجا باعث‌طول کلام میشود .

بازماندگان قارن وند

۱ـ اسپهبد ابواسحق امیرمهدی قارنوند
۵۰۰ـ۵۱٤ هجری

در قسم سوم تاریخ ابن‌اسفندیار به‌نام امیری ازاین خاندان‌که برلفور درسال ۵۰۰ هجری ومدتها بعد ازآن فرمان میرانده است برمیخوریم :

ابن‌اسفندیار در «صورت محاربه اصفهبدحسام‌الدوله شهریار» بن‌قارن باوندی (۴۶۶ـ۵۰۳ هجری) باسنقر بخاری‌که از جانب سلطان محمد سلجوقی (۴۹۸ـ۵۱۱ هجری) مأمورگشودن طبرستان و بایاری آملیان درپی‌کشتن رافضیان درساری بود مینویسد :

سلطان «درسال پانصد از هجرت رسول علیه‌الصلوة والسلام سنقربخاری نام امیری را باپنج هزارسوار بمازندران فرستاد.... و تدبیرآن کردندکه براه ساحل دریا بساری آیند واصفهبد ازاین آگاه بود . امیرمهدی لفورکه قارنوند بود باجمله امرا ومعارف شهریار کوه بآرم بخدمت اصفهبد جمع شدند اتفاق‌کردندکه ما را بساری باید مصاف داد آنجا شدند ومرمت حصارکردند ....» نتیجه این جنگ شکست وانهزام سنقر وسپاهیان او بود .

ابن اسفندیار آورده است « چندان غنیمت ازآن لشکرگاه برداشتندکه اندازه پدهرنبود . اصفهبد برلشکر قسمت کردو گرفتگان را نگذاشت‌که‌کشند . همه را آزادکرد واهل ساری آملیان را روی سیاه‌کرده بشهر میگردانیدند وجمله را محمد وعلی داغ به‌پیشانی نهادند وآزادکردند واصفهبد مرزبانان واصحاب‌اطراف راکه بمدد او آمده بودند همه راتشریف داد واجازت فرمودکه با مسکن شوند . »

از نوشته ابن اسفندیار میتوان دریافت‌که امیرمهدی قارنوند درزمان خود صاحب‌جاه ومنزلتی بوده‌است چه امراومعارف‌شهریار کوه را بانام ذکرنمی‌کند واز کسانیکه نزد اسپهبد حسام‌الدوله شهریابن قارن‌آمده بودندتنها اورا بانام معرفی مینماید . پیداست که او نیز ازغنائم جنگ سهم بسزا وازتشریف اصفهبد بهرهٔ اعلا داشته است .

ظهیرالدین در ذکر همین واقعه نام امیرمهدی قارن وند را

بالقب «اصفهبد» میآورد واین خود دلیل دیگری بر اهمیت اومیباشد.

ابن اسفندیار دردنباله واقعه‌ای‌که ذکر آن‌گذشت مطلبی‌آورده است‌که میرساند اسپهبد امیر مهدی لفور ازنزدیکان حسام‌الدوله شهریار بن قارن و پیوسته درکنار اوبوده است . داستان چنین است که بهنگامیکه نجم‌الدوله قارن فرزند حسام‌الدوله باخواهرسلطان محمدکه بعقد ازدواج اودرآمده بود از اصفهان ازراه سمنان عازم مازندران شد ، پدرتابه‌فریم باستقبال آمد و قلعه کوزا را به او بخشید علاءالدوله علی فرزند دیگر حسام‌الدوله‌که در «درویشان بود» واز این امرآگاهی یافت برآشفت «وپیش پدرنشست که قلعه کوزا مراداده بودی، مبارك بادکه بقارن دادی. پدر، امیر مهدی لفور پیش او فرستاد تا نصیحت‌کند البته مفید نبود بـراه لندر بیرون شد و باگلپایگان آمد بدیه میرونه‌آبادکه ملك مادر او بود مقام ساخت . ونجم‌الدوله قارن بساری آمد.»

در قسم سوم تاریخ ابن‌اسفندیار درفصل «علاءالدوله علی‌بن شهریار ومدت ملك او» (٥١١ـ٥٣٤هجری) در ذکر حوادث سال ٥١١ هجری یك باردیگر نامی ازامیرمهدی لفوربمیان میآید و آن چنین است‌که چون محمدسلجوقی (٤٩٨ـ٥١١ هجری) دوامیر بنام برنقش زکی و منکوبرز را برای تصرف مازندران فرستاد «امیر مهدی لفور وابوالفضل بن‌ابی‌القاسم ایزآباد پیش منکوبرزآمدند.»

سرانجام ماجرا چنین بودکه علاءالدوله علی‌که دربازداشت‌سلطان محمدسلجوقی بود پس از درگذشت سلطان محمد بسال ٥١١ هجری مورد دلجوئی پسرش سلطان محمودکـه در ۲٤ ذیحجه ٥١١ هجری جلوس نموده‌بود قرارگرفت. بدینگونه‌که «چون‌محمودبرتخت‌نشست بفرستاد واصفهبد علاءالدوله را بخواند دلدهی‌کرد ودرکنارگرفت و بوسه بر روی او داد وگفت پدرم باتو نیکو نکرد. و عمه را با او

سپرد و اجازت دادکه باخانه رود واصفهبد از اصفهان روی بطبرستان نهاد .

سپس ابن‌اسفندیار از امیرمهدی با کنیه یاد میکند ومینویسد «ابواسحق لفور را چون معلوم شدکه اصفهبد برسید قاصدفرستاد وگفت‌که دوهزار مرد جمع‌کرده‌ام ومال وجان فدای توخواهم‌کرد وبسیچه رود نشستم . اصفهبد از اینجانب بیامده بابنده آنچه باید کردکند . اصفهبد روی بدونهاد . چون بکلابی سواته‌کوه رسید اسفارنگیج‌بن‌کالجارمردی بزرگ بسیار مال وقبیله پیش اصفهبد آمد واو را بخانه خویش برد ومیزبانی وپیشکش کرد وباجمله فرزندان و خویشان بخدمت او پیوست وهمه را بملك علاءالدوله سپرد واو را بیاوس‌کلاده برد . امیرابواسحق پیش خدمت آمد و زمین بوسه‌کرد واین روز اول ماه فروردین بود سال برپانصد و دوازده از هجرت صاحب شریعت علیه‌الصلوة‌والسلم. امیرابواسحق جمله لشکر را علوفه داد . »

با شرحی که‌گذشت دریافتیم‌که امیرابواسحق مهدی لفور پس‌از آمدن علاءالدوله به‌طبرستان بسال ۵۱۲ هجری باوپیوسته است و این خود نشانی ازاو دراین سال است .

درسال ۵۱۲ هجری‌سلطان‌سنجر (۵۱۱ـ۵۵۲ هجری) امیرانررا بالشکر بگرگان فرستاد. محمود برادرزاده او و از این خبر یافت امیرعلی باررا باشصت‌هزار سواربفرستادکه انررا ازگرگان‌بیرون کنند وبه علاءالدوله نوشت‌که به‌علی بار بپیوندد . علاءالدوله برادرزاده خودفرامرزرا باپانصدگیل ودیگر حشم‌طبرستان‌فرستاد. اینان هنگامی به‌علی باررسیدندکه انر خودگریخته بود . چون اسپهبد علاءالدوله بدیدن علی بارنرفت بین آندو اختلاف افتاد و علی‌باربهرام وفرامرز برادران علاءالدوله‌را بفریفت وبرانگیخت

که دربرابر او قرارگیرند . نزد سلطان محمود نیز سعایت‌کرد .
هنوز یکسال از آمدن اسپهبد به‌طبرستان نگذشته بودکه چاره‌ندید
جزآنکه نزد سلطان شود وبراو معلوم داردکه عصیان نکرده است.
پیش از عزیمت، بزرگان خاندان خود یعنی باوندیان راکه هزار و
چهارصد مرد بودند بهمراه آسپهبد رستم‌که ولی عهد او بود به
فریم فرستاد وبه‌بزرگان طبرستان ازجمله ابواسحق فرمودکه‌فرمان
بردار حسن بن‌کیکاوس باشندوحسن‌را «بشهریارکوه باسفهسالاری
پدیدکرد» ومرزبانان را برگزید و به‌نوشته ابن اسفندیار «ازقبیله
قارنوندان ابواسحق مهدی‌لفور ، وناماوربن زیار وفادوسبان بن
کینخوار وگرشاسف وکینخواروشمگیربن اسفارنگیج (امیرایزد
آباد) وابوالفضل بن ابی‌القسم و رستم بن فادوسبان وشهرآشوب
بن‌فادوسبان و بختیار و بهمن را که همه معارف و امرا بودند
فرمود که بلشکرگاه با یکدیگر باشند و موافقت کنند تا من بساری
شوم و شما را فرمایم چه باید کرد.»

ازاین نوشته ابن اسفندیار است که دریافته‌ایم «ابواسحق»کنیه امیر مهدی لفور بوده است و ضمناً با نام دیگر معاریف و امرای این خاندان نیز آشنا شدیم.

چندی بعد سلطان سنجر بسال ٥۱۳ هجری بقصد جنگ با برادرزاده‌اش محمود از مرو روی بعراق نهاد و پیش علاءالدوله علی فرستاد که باو بپیوندد اما علاءالدوله علی روی سابقه عهد وداد با محمود متعذر به بیماری شد. سنجر در هفتاد پولان همدان با محمود تلاقی کرد و اورا بشکست. در بازگشت باز اسپهبد را پیش خود خواند. علاءالدوله ببهانه نقرس فرزند خود اسپهبد رستم را روانه کرد که به بسطام به سلطان رسید. این جمع چهار ماه در نیشابور بماندند و سنجر رستم را پیش پدر فرستاد و